

نویسنده: کولین گریرو ایرک لاورسن «Coline Greer - Eric Laursen»
منبع و تاریخ نشر: کونترپانچ «2024-09-12».
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

رشد جنبش های اجتماعی بدخیم و طرردکننده

The Growth of Malignant and Exclusionary Social Movements



Photograph by Nathaniel St. Clair

ایالات متحده و بسیاری از جوامع دیگر امروز در موقعیت های قطبی شدن سمی هستند. بحث، چه رسد به اجماع، اغلب غیرممکن به نظر می رسد و مزیت آن به جنبش های اجتماعی طردکننده برمی گردد که بر اساس انگیزه های بدخیم و نه خیرخواهانه بنا شده اند. هما نظر که **کیتز رابرت**، رئیس بنیاد هریتیج در ژوئیه 2024 اظهار داشت: «ما در جریان انقلاب دوم آمریکا هستیم، انقلابی که اگر چپ ها اجازه دهند، بدون خونریزی باقی خواهند ماند.»

تا همین یک دهه پیش، جنبش‌های اجتماعی خشونت‌آمیز عمدتاً در کشورهای و مناطقی که با ادغام خود در اقتصاد جهانی نئولیبرال با مشکل اقتصادی مواجه بودند، در حال گسترش بودند: نمونه‌هایی از جمله روسیه، مجارستان و سایر کشورهای بلوک شرق سابق، ترکیه، هندوستان است. و یونان. با این حال، اخیراً، قطبی شدن سمی کشورهای را که در هسته گروه بندی سیاسی لیبرال دموکرات قرار دارند، از جمله فرانسه، آلمان، ایتالیا، بریتانیا و ایالات متحده را تهدید کرده است.

در هر مورد، جنبش اجتماعی بدخیم «خبیث» هدفش سرنگونی نظم سیاسی است که - حداقل از نظر تصویری - بر اساس اصول شمول و حسن نیت بنا شده است، که جنبش آن را عامل از دست دادن موقعیت اقتصادی و سیاسی پیروانش در جوامع خود می‌داند. آنچه در مورد این تصاحب بسیار قابل توجه است، حتی غیرقابل تصور، غیرقابل اجتناب بودن ظاهری آن است، به دلیل شکست احزاب مرکز و چپ در ارائه جایگزین‌های منسجم - و چشم انداز حاصل که در آن مواضع افراطی به طور پیوسته عادی می‌شوند.

نتیجه بحران دموکراسی است که ایمان مردم به خودگردانی جمعی را به دلیل ناتوانی آن در کمک به رسیدگی به مشکلات عملی مانند تغییرات آب و هوا، نابرابری اقتصادی و مهاجرت دسته جمعی کاهش می‌دهد. برای معکوس کردن این روند، ابتدا باید شرایطی را که آن را به وجود آورده است، درک کنیم.

نه پیشرفتی که قطبش سمی ایجاد می‌کند

قطبی شدن سمی، اگر نگوییم اجتناب ناپذیر، زمانی ممکن می‌شود که همگرایی شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سه **نیروی قدرتمند فعال را:**

پیوند بدخیم: انگیزه‌ای برای تحکیم جوامع مبتنی بر رنجش، تعصب و تمایل به حذف کسانی که «متفاوت» هستند.

ذهن کمیابی: حالت روانی که زندگی اجتماعی را به عنوان یک بازی حاصل جمع صفر در نظر می‌گیرد که خود و گروه وابسته اجتماعی خود را در برابر نژاد، قومیت یا گروهی دیگر قرار می‌دهد.

و ترومای فرا تاریخی: ترس‌ها و رفتارهای جبران‌کننده‌ای که طی قرن‌ها خشونت فیزیکی و عاطفی انباشته می‌شوند و در رفتار جمعی ما رمزگذاری می‌شوند.

هنگامی که آنها به هم نزدیک می‌شوند، این شرایط زمینه را برای خرد متعارفی ایجاد می‌کند که بر اساس فرضیات محدود در مورد آنچه که جامعه می‌تواند به دست آورد، بنا شده است. این به نوبه خود باعث ایجاد احساس بیگانگی عمیق از نظم موجود، به ویژه در میان گروه‌های نژادی، قومی و طبقاتی مسلط می‌شود که به نوبه خود جنبش‌های

اجتماعی جدید و پردکننده را ایجاد می کند. منظور ما از بیگانگی، احساس انزوا و قطع ارتباط با جامعه بزرگتر یا از آنچه آن جامعه در حال تبدیل شدن است، است. بیگانگی می تواند به سرعت به عدم همدردی تبدیل شود و منجر به خصومت آشکار نسبت به بخش ظاهراً نالایق مردم شود.

نیروهای محوری در این فرآیند، جنبش های اجتماعی هستند که انکوباتورها و حاملان زیتگیست هستند. جنبش های اجتماعی پردکننده، که در دوره های قطبی شدن سعی به منصفه ظهور می رسند، همیشه یا وجود دارند یا نهفته هستند. جنبش های اجتماعی فراگیر نیز همین طور هستند، که هدفشان ایجاد مجموعه ای از انگیزه های بسیار متفاوت است: همدلی، حسن نیت، ارتباط با حسن نیت، کمک متقابل، و گشودگی برای یافتن زمینه های مشترک در تغییرات فراگیر و به طور گسترده سودمند. به طور سنتی، این دو نوع جنبش یا با هم برخورد می کنند یا با هم همزیستی می کنند، اما هیچکدام بیش از یک دوره محدود دست بالا را نمی گیرند. با این حال، امروز شاهد همگرایی نه تحول کلیدی هستیم که برخی از آنها به دهه ها قبل برمی گردد، که به نفع ظهور جنبش های اجتماعی پردکننده قدرتمند و احتمالاً طولانی مدت است:

کاهش پیشرفت اقتصادی و تحرک اجتماعی: جهان توسعه یافته شاهد کاهش در

گسترش اقتصادی و تحرک اجتماعی بوده است که ناشی از بیرون سپاری مشاغل و الگوهای رشد بسیار نابرابر در کشورهای در حال توسعه است. افزایش سطح جهانی مهاجرت، تا حدی به دلیل تحمیل سیاست های اقتصادی نئولیبرالی، تکمیل شده توسط شورش ها در خاورمیانه و بخش هایی از شرق آسیا، باعث شده است که گروه های قومی غالب در کشورهای پذیرنده احساس خطر کنند. اغلب، نگرانی مربوط به «سرفت شغل» یا جنایت است، اما انگیزه اساسی آن تعصب نژادی یا فرهنگی است.

ریاضت خودساخته: چهار دهه ریاضت مالی، که توسط اقتصاد نئولیبرال منطقی

شده و عمدتاً بر مخرج اجتماعی متمرکز شده است، تلاش های موفق قبلی برای وارد کردن گروه های محروم و به حاشیه رانده شده اجتماعی به دایره رفاه را به بن بست می زند و به آنها انگ می زند.

در طول دو قرن گذشته، دولت به عنوان آژانس اصلی برای تحقق وعده های دستور کار فراگیر یا حسن نیت ظاهر شده است. ریاضت اقتصادی اثر ضربه ای «گرسنگی دادن دولت» دارد، که باعث می شود برنامه هایی که بخش های بزرگی از مردم به آن وابسته هستند، همراه با برنامه حسن نیتی که بر اساس آن بنا شده بودند، بدتر شوند. مزایا کاهش می یابد، خدمات بدتر می شود و شهروندان ناراضی یا حتی از سیستمی که از طریق آنها وفاداری را ایجاد کرده و ایجاد کرده است، بیگانه می شوند.

مواجهه رو به وخامت خرده فروشی با دولت: یک اثر اضافی محدودیت های تحمیل شده توسط ریاضت اقتصادی و افزایش بدهی، کاهش در ارائه خدمات دولت است. آژانس های بوروکراتیک کارآمدتر و پاسخگوتر و غیرشخصی تر می شوند. همچنین زیرساخت های فیزیکی خراب می شود. این تحولات باعث می شود ساکنان احساس بیگانگی بیشتری نسبت به دولت کنند.

افزایش بدهی در همه سطوح: در حالی که شدت بار بدهی ها اغلب قابل بحث است، آنها ریاضت در سطح دولت را تقویت می کنند و توانایی خانوارها و دولت ها را برای سرمایه گذاری برای آینده متوقف می کنند و جنبش های فراگیر را بیشتر تضعیف می کنند. طی 50 سال گذشته، این بدهی ها به طور فزاینده ای تحت کنترل بانک های جهانی، سرمایه گذاران و مؤسسات چند ملیتی قرار گرفته اند: «صنعت بدهی» که آنها را فرصتی برای بهره برداری می بیند تا وسیله ای برای رشد و توسعه عادلانه احساس انحطاط ملی: فروپاشی سیاسی و اقتصادی، جنگ های بین بست که هزینه های مالی و جانی دارد و منجر به بحران در روحیه ملی می شود، و فرسایش موقعیت ژئوپلیتیکی که قبلاً تعالی یافته بود، احساس زوال را در جامعه ایجاد می کند. پنجاه سال جنگ های شکست خورده، از ویتنام تا عراق، به خون و گنج گران تمام شده است، اما در تخیل مردمی آمریکا به عنوان مأموریت های شجاعانه به یاد می آید که اگر سیاستمداران شکست خورده به آرمان خیانت نمی کردند، موفق می شدند.

ترس از دست دادن قدرت: ترس از کاهش باروری، به ویژه در گروه قومی غالب ایجاد می شود. کاهش نرخ زاد و ولد به این احساس کمک می کند که موقعیت کلی آنها در جامعه در حال فروپاشی است. این امر بستری برای تداوم تئوری های مانند «جایگزین بزرگ» ایجاد می کند که به نوبه خود منجر به به حاشیه راندن بیشتر اقلیت های قومی و جوامع مهاجر و موج جدیدی از تعصب نژادی و خشونت می شود.

در میان مردان گروه قومی مسلط، کاهش نرخ زاد و ولد بر اساس این عقیده که زنان با مطالبه حقوق خود، آنها را نوزادی و اخته می کنند، زن ستیزی را تشدید می کند. این گاهی اوقات منجر به واکنش خشونت آمیز علیه حقوق زنان می شود. بحران های انرژی، زیست محیطی و فناوری: گرمایش جهانی این ترس را ایجاد می کند که مدل زندگی فعلی ناپایدار است، یا اینکه بحران فریبکاری است که هدف آن ترغیب مردم به پذیرش استانداردهای زندگی پایین تر است. ترس از جنگ هسته ای پابرجاست، اما اکنون با نگرانی هایی در مورد استفاده از انواع جدید جنگ و نظارت بر ضد مردم همراه است. نقش فزاینده سیستم های پیچیده و مبتنی بر رایانه در تقریباً هر جنبه ای از زندگی روزمره این ترس عمیق را ایجاد می کند که بسیاری از مشاغل طولانی مدت حذف یا تنزل داده شوند و به اعتماد میلیون ها کارگر به معیشت و احساس ارزش شخصی آسیب وارد کند.

رشد قدرت مالی شرکتی: با کاهش قدرت اتحادیه ها و تبدیل تجارت به مدل جدیدی که در آن شرکت ها به عنوان مجموعه ای از دارایی های قابل فروش به جای شرکت های مولد مدیریت می شوند، مردم بیشتر از سیستم سرمایه داری بیگانه می شوند. در سمت راست، مردم تشویق می شوند که گروه های انگ (یهودیان، چینی ها، اعراب) را به خاطر اعمال قدرت اقتصادی علیه آنها و تشویق پنهانی «جایگزینی» آنها توسط مهاجران سرزنش کنند.

جنبش های فراگیر ظرفیت خود را برای جنبش سازی از دست می دهند:

جنبش های فراگیر جنبش های اجتماعی که بر اساس حسن نیت ساخته شده اند، در حالی که در حال برتری هستند، از طریق سیاست ها و برنامه هایی که به نابرابری اجتماعی-اقتصادی و حاشیه نشینی می پردازند، برای رسیدگی به چالش های مربوط به شمولیت به دولت تکیه می کنند. اما با رژیم غذایی گرسنگی دولت، رهبری این جنبش ها دیگر ابزاری برای رسیدگی به اهداف فراگیر خود ندارند. سیاست ها و برنامه های آنها غیرقابل دفاع می شوند - یا به نظر می رسند که می شوند. رهبری دیگر نمی تواند برای پایگاه مردمی خود نتیجه بدهد.

در یک دموکراسی انتخابی، رهبری با تمرکز بر پیروزی در انتخابات، به دنبال فرمول جدید و پشتوانه جدیدی است که آنها را قادر می سازد در قدرت باقی بمانند. آنها می پذیرند که سرمایه در صندلی راننده است و به چالش کشیدن منافع و جاه طلبی های آن بیهوده است و منجر به تغییر می شود.

تمرکز بر ایجاد سیاست های تکنوکراتیک و «راه سوم» مانند اصلاحات رفاهی و جایگزین های ملایم تر برای بستن مرزها. اینها نمی توانند پایگاه جنبش را به دست آورند، در عوض دریچه ای برای جنبش های طرفدار ایجاد می کنند تا حمایت مردمی خود را گسترش دهند. با گذشت زمان، رهبری جنبش انحصاری جرأت می یابد تا دستاوردهای جنبش شمول را از آن خود بداند و کنترل روایت تاریخی-فرهنگی را در دست بگیرد. در این روایت، الغای برده داری، گسترش گسترده طبقه متوسط در دهه های پس از جنگ، و پایان تفکیک قانونی به نمونه هایی از عظمت آمریکا تبدیل می شود تا نتیجه دهه ها مبارزه علیه مخالفت های خشونت آمیز جنبش های طرفدارکننده.

هنگامی که از خرید این نسخه از داستان خودداری می کند، جنبش شمول به دلیل ناکامی در جشن گرفتن آمریکا شیطانی می شود. پروژه 2025 بنیاد دهریتیج به نام «مجوز رهبری» اعلام کرد: «مردم آمریکا سلطنت و استعمار اروپایی را رد کردند، همانطور که ما برده داری، شهروندی درجه دوم برای زنان... و (امروز) بیداری را رد کردیم.» به سمت چپ، این ادعاها اعتماد به نفس میهن پرستانه نشانه های بسیاری از انحطاط اخلاقی و حقارت فکری ماست.)

بهره برداری از بیگانگی

ذهن کمیا بی هم چارچوب بندی 9 تحولی را که توضیح داده شد و هم از پاسخ به آنها خبر می‌دهد. برخی کاملاً واقعی هستند - کاهش رشد اقتصادی، ریاضت اقتصادی، افزایش مهاجرت و شورش‌ها، بحران آب و هوا، و افزایش قدرت شرکت‌ها - و برخی منعکس کننده وضعیت روانی هستند - ترس از دیگری، ترس از بدهی به طور انتزاعی، و ترس از سقوط ملی در مجموع، آنها احساس عمیقی از بیگانگی را در خود پرورش می‌دهند.

با افزایش بیگانگی، مردم ناامیدتر از دیده شدن و شنیده شدن، تعلق داشتن و این احساس می‌شوند که قدرت‌های هدایت کننده جامعه در کنار آنهاست - و نه دیگران. این انگیزه‌ها جنبش‌های اجتماعی جدید و طردکننده را ایجاد می‌کنند، و به یک ذات القائنات دامن می‌زنند که پیوندهای بدخیم و قطبی‌سازی سمی را گسترش می‌دهد، و سپس می‌توان از آن برای ایجاد یک تفکر سیاسی جدید پویا و پرشور راست استفاده کرد.

بیگانگی به پیوند بدخیم کشش قوی و طولانی مدت می‌دهد، حداقل در حالی که شرایطی که آن را تسهیل می‌کند ادامه دارد. در زمان ما، «انقلاب دوم آمریکا» رابرتز جای خود را در یک الگوی خود نوسازی می‌گیرد که با انتخاب «اکثریت خاموش» ریچارد نیکسون در سال 1968 در کمپین مبتنی بر نژادپرستی رمزگذاری شده («قانون و نظم») آغاز شد و تا انتخابات 2016 و 2020 که دونالد ترامپ را به قدرت رساند و سپس جنبش پوپولیستی راستگرای MAGA او را تقویت کرد. گرسنگی دادن به دولت به تداوم این چرخه کمک می‌کند زیرا مشروعیت زدایی از دستور کار شامل را تسریع می‌کند. اما برای به دست آوردن قدرت، یک جنبش اجتماعی به منابع و مجرای برای دستگاه‌های نهادی و مالی سرمایه داری و دولت نیاز دارد. برای این کار، حداقل به حمایت بخشی از نیروی سوم نیاز دارد: نخبگان، از جمله افراد دارای مالکیت که سرمایه جمع می‌کنند و دسترسی به آن را کنترل می‌کنند و نهادهایی که از منافع آنها دفاع و ترویج می‌کنند.

نیروی سوم معمولاً آسان‌ترین اتحاد را با جنبش‌های انحصاری تشکیل می‌دهد تا جنبش‌های شامل، زیرا اولی اصل سازماندهی خود را در کمبود تصویری و رویاهای یک عصر طلایی گمشده می‌یابد و بنابراین به ندرت ترتیبات ثروت موجود را زیر سؤال می‌برند. علاوه بر این، جنبش‌های طردکننده، قدرت را بت شناخته می‌کنند و آنها را به شرکای مفیدی در کنترل عناصر اجتماعی حاشیه‌ای تبدیل می‌کنند.

در عین حال، جنبش‌های اجتماعی طردکننده غالباً پر هرج و مرج به ساختارهای سازمانی و منظم سازمانی و تخصص نیاز دارند که نیروی سوم بتواند برای آنها بسازد:

- اتاق‌های فکری که می‌توانند ترجیحات و نارضایتی‌های ایدئولوژیک را به سیاست تبدیل کنند (به عنوان مثال، بنیاد هریتیج). -

رسانه‌ها و پلتفرم‌های پیام‌رسان (به عنوان مثال، فاکس نیوز، نیوزمکس، و تأثیرگذاران رسانه‌های اجتماعی)؛ -

گروه‌های مدافع (به عنوان مثال، جامعه فدرالیست)؛ و - یک ماشین انتخابی و قابلیت‌های جمع‌آوری کمک‌های مالی که می‌تواند گروهی از کمک‌کنندگان ثروتمند را پشت سر یک رهبر پوپولیست گرد هم آورد (مثلاً حزب جمهوری خواه، کمیته‌های اقدام سیاسی).

با گذشت زمان، این منابع، جنبش‌های طردکننده و رهبران آنها را قادر می‌سازد تا نخبگان جدیدی تولید کنند، که بر اساس مجموعه‌ای از اصول فرضی متفاوت از نخبگان قبلی عمل می‌کنند، اما همچنان مایل به ایجاد وضعیت موجود جدید هستند. ماهیت این مجموعه جدید از ترتیبات همیشه تا حد زیادی به رابطه جنبش با نیروی سوم بستگی دارد.

موفقیت این چرخه خودنوسازی، نیروهای سیاسی مترقی را از اعمال تغییراتی که ممکن است به مسائل مشخصی که باعث ایجاد احساس بیگانگی می‌شود، بپردازد، باز می‌دارد: رکود اقتصادی و ریاضت اقتصادی، از دست دادن قدرت کارگران و ظهور هژمونی مالی شرکتی، و ترس‌های تکنولوژیکی

راه رو به جلو برای جنبش‌های فراگیر؟

یک جنبش طردکننده که بر پایه بیگانگی و پیوند بدخیم بنا شده است، وقتی با منابع نیروی سوم ترکیب شود، می‌تواند مسیر جامعه را به طور اساسی تغییر دهد و به طور بالقوه چندین دهه پیشرفت اجتماعی و اقتصادی را معکوس کند. همچنین، همان‌طور که قبلاً دیدیم، می‌تواند جهت جنبش شمول‌رقیب را تغییر دهد، آن را خنثی کند و در عین حال آن را به عنوان دشمنی برای حامیان جنبش حذفی قرار دهد تا علیه آنها تجمع کنند.

حتی در دوره‌های طولانی که جنبش‌های شمول‌گرا صعودی بوده‌اند، رقبای آنها برای تضعیف آنها تلاش می‌کنند. در دهه 1960 و اوایل دهه 1970 در ایالات متحده، زمانی که به نظر می‌رسید بسیاری از اهداف شامل، از برابری اجتماعی-اقتصادی برای رنگین‌پوستان گرفته تا مراقبت‌های بهداشتی همگانی در دسترس هستند، بذور واکنش قدرتمندی در مخالفت با این اهداف جوانه زده بود. اما رهبران فراگیر اغلب آنها را نادیده می‌گرفتند یا رد می‌کردند. سپس از بحران‌های واقعی یا درک شده، اغلب با موفقیت، توسط جنبش‌های اجتماعی طردکننده به عنوان زمینه‌ای برای مقصر دانستن مخالفان استفاده شد.

یکی از دلایل مؤثر بودن این استراتژی برای جنبش‌های طردکننده این است که حملات به گروه‌های آسیب پذیر - زنان، مهاجران، اقلیت‌های نژادی و قومی، و ناسازگاران جنسیتی - به راحتی برای کارگران درگیر که عادت به اشغال مکان‌های مطلوب تری دارند، منطقی‌تر و از نظر عاطفی خوشحال‌کننده است. در جامعه دلیل دیگر و به همان اندازه مهم این است که جنبش‌های اجتماعی فراگیر اغلب با تأکید بر شکاف بین اهداف جامعه و دستاوردهای آن، به جای برجسته کردن دستاوردهای واقعی آن به‌عنوان دلیلی برای باور اینکه می‌تواند بهتر عمل کند، پاسخ می‌دهند. این رویکرد به راحتی به سرزنش و شرمساری مخاطبان هدف جنبش طردکننده می‌پردازد که آن جنبش می‌تواند به راحتی از آن سوء استفاده کند.

مقاله بعدی ما به سؤالات زیر مربوط به جنبش‌های شمولی می‌پردازد: چه چیزی آنها را - با وجود ایجاد حمایت انبوه برای دوره‌های طولانی - مستعد این چرخه می‌کند، و این به ما در مورد الزامات موفقیت آنها در بلند مدت چه می‌گوید؟ چرا جنبش‌های فراگیر نتوانسته‌اند خود را به اندازه رقبای حذفی خود حفظ و تجدید کنند؟ چه چیزی آنها را عقب‌نگه می‌دارد و چگونه می‌توانند ظرفیت انجام این کار را پیدا کنند؟

این مقاله توسط Human Bridges تهیه شده است.

سطری چند در مورد نویسندگان این مقاله:

کالین گریب رئیس بنیاد دنیای جدید است. او قبلاً پروفیسور CUNY، ویراستار مؤسس مجله «سیاست اجتماعی»، ویراستار مشارکت‌کننده در مجله «پاراد» برای تقریباً 20 سال، و نویسنده و مؤلف چندین کتاب در زمینه سیاست عمومی بود. او نویسنده سه کتاب شعر، از جمله شکست / بدون تسلیم (2023) است.

اریک لاورسن روزنامه‌نگار، مورخ و فعال مستقل است. او نویسنده حقوق‌بازنشستگی مردم، وظیفه‌کنار ایستادن و سیستم عامل است. آثار او در نشریات متنوعی از جمله In This Times، The Nation و Arkansas Review منتشر شده است. او در باکلند، ماساچوست زندگی می‌کند.

----- **با تقدیم احترامات** «2024-09-14»

.....